



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

شمای مارکسی باز تولید ساده

انباشت سرمایه: بخش نخست، فصل چهارم

رزا لوکزامبورگ

ترجمه‌ی: کمال خسروی



مرداد ۱۴۰۳

بنگریم به فرمول $C+V+m$ ، هم‌چون بیان کل محصول اجتماعی. آیا در این جا صرفاً با ساختمانی نظری، همانا با دیسه‌نما [شما]یی انتزاعی روبه‌رویییم، یا در کاربست این فرمول برای کل جامعه معنایی واقعی نهفته است؟ آیا این فرمول موجودیتی عینی دارد؟

سرمایه‌ی ثابت، C ، به‌لحاظ نظری نخست از سوی مارکس به‌مثابه‌ی مقوله‌ای طرح شد که معنا و اهمیتی شالوده‌ریز دارد. البته پیشاپیش خود [آدام] اسمیت که منحصرأ با مقولات سرمایه‌ی مستقر^۱ و سرمایه‌ی در گردش واکاوی می‌کرد، سرمایه‌ی مستقر را واقعاً و ناآگاهانه به سرمایه‌ی ثابت^۲ بدل کرد، به عبارت دیگر آن را دربردارنده‌ی نه فقط وسائل تولید تعریف کرد که طی سال‌های متعدد مستهلک می‌شوند، بلکه وسائل تولیدی نیز که سالانه به تمامی در فرآیند تولید مصرف می‌شوند. [۱] اصل جزمی خود او مبنی بر تجزیه و تحویل کل ارزش به $v+m$ و شیوه‌ی استدلال او برای این جزم، او را به آن جا رساندند که دو مقوله‌ی دال بر شرایط تولید — همانا کار زنده و همه‌ی وسائل تولید مرده — را از یک‌دیگر متمایز کند. از سوی دیگر، هنگامی که او می‌کوشید بر مبنای تک سرمایه‌ها و درآمدهای منفرد^۳ کل فرآیند تولید اجتماعی را سامان دهد، از سرمایه‌ی «مستقر»، در واقعیت چیزی جز سرمایه‌ی ثابت برایش باقی نمی‌ماند.

هر تک سرمایه‌دار برای تولید کالاهایش وسائل تولید مادی معینی مانند ساختمان‌ها، مواد خام و کارافزارها را به کار می‌بندد. بنابراین به نظر می‌آید که برای تولید کلیه‌ی کالاها در جامعه‌ای مفروض کلیه‌ی وسائل تولید مادی‌ای که از سوی تک سرمایه‌داران به کار بسته شده است، ضرورت داشته باشد. وجود این وسائل تولید در جامعه امری کاملاً واقعی است، هرچند که در هیأت تک سرمایه‌های خصوصی موجود باشد. این واقعیت، شرط عام و مطلق تولید اجتماعی در تمامی شکل‌های تاریخی‌اش را بیان می‌کند. شکل ویژه‌ی [تولید] سرمایه‌دارانه خود را در این امر بیان می‌کند که وسائل مادی تولید، همانا C ، به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی ایفای نقش می‌کنند، یعنی در مقام مایملک نا-کارکنندگان، در مقام قطب مقابل نیروهای کار پرولتری و به‌عنوان نقطه‌ی متقابل کار مزدی. v ، همانا سرمایه‌ی متغیر، برابر است با حاصلجمع مزدهایی که در جامعه طی تولید سالانه به‌طور واقعی پرداخت شده است. این واقعیت نیز وجودی واقعی و عینی دارد، هرچند در قالب شمار بسیاری از تک مزدها پدیدار شود. در هر جامعه شمار نیروهای کاری که به‌طور واقعی به تولید مشغولند و نیز حفظ و بقای سالانه‌ی آن‌ها، مسئله‌ای است برخوردار از اهمیتی بنیادین. شکل ویژه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی این مقوله‌ی v ، یعنی سرمایه‌ی متغیر به این معناست که: (۱) وسیله‌ی معاش کارگران، در برابر اینان در مقام مزد، یعنی قیمت نیروی کار فروخته شده‌شان قرار می‌گیرد، به‌مثابه‌ی سرمایه‌ای متعلق به دیگران، به

¹ fix

² konstant

نا-کارکنندگان، به دارندگان وسائل مادی تولید؛ ۲) به مثابه‌ی مبلغی پول، به عبارتی دیگر، به مثابه‌ی پیکره‌ی ارزشی وسائل معاش. ۷، هم بیان‌گر آن است که کارکنندگان به معنایی مضاعف «آزاد»ند: شخصاً آزادند و نیز آزادند از مالکیت همه‌ی وسائل تولید؛ و هم این که تولید کالایی شکل عام تولید در جامعه‌ی مورد نظر است.

سرانجام m — ارزش اضافی — معرف مجموع کل همه‌ی ارزش اضافی‌هایی است که همه‌ی تک سرمایه‌داران به آن دست یازیده‌اند. در هر جامعه‌ای کاری بیش‌تر [از نیاز] صورت می‌گیرد و مثلاً در جامعه‌ی سوسیالیستی نیز باید کاری بیش‌تر [از نیاز] صورت گیرد. آن هم به معنایی سه‌گانه: [الف] به مثابه‌ی کمیتی از کار برای حفظ و بقای نا-کارکنندگان (ناتوانان از کار، کودکان، سال‌خوردگان، از پا افتادگان، کارمندان امور عمومی و نیز دارندگان حرفه‌های به اصطلاح آزاد [لیبرال] که مستقیماً در فرآیند تولید شرکت نمی‌کنند [۲]); [ب] به مثابه‌ی ذخیره‌ی جامعه برای سوانح یا فاجعه‌های بنیادینی که خطر حذف کل توده‌ی تولید سالانه را به همراه می‌آورند (خشک‌سالی، آتش‌سوزی جنگل‌ها، سیل و توفان) و سرانجام [ج] ذخیره‌ای برای گسترش تولید، چه در اثر رشد و افزایش جمعیت، چه به سبب ارتقای متمدنانه‌ی نیازها. شکل سرمایه‌دارانه‌ی [نیاز به کار بیش‌تر] خود را از زاویه‌ای مضاعف بیان می‌کند: ۱) این که کار مازاد باید به مثابه‌ی ارزش اضافی، یعنی در شکل کالایی و قابل تحقق به پول صورت گیرد؛ ۲) این که به عنوان مایملک نا-کارکنندگان مالک ابزار تولید پدیدار شود.

سرانجام، هر دو عامل $v+m$ نیز روی هم رفته بازنمایاننده‌ی مقداری عینی با اعتباری عام‌اند: همانا مجموع کل کار زنده‌ای که در طی یک سال در جامعه صورت گرفته است. هر جامعه‌ی انسانی، فارغ از شکل تاریخی‌اش، باید به این واقعیت التفات داشته باشد، هم در عطف به نتایجی که عاید شده‌اند و هم در رابطه با نیروهای کار موجود و در دست‌رس، به‌طور اعم. اجزای $v+m$ نیز پدیداری عام و مستقل از شکل‌های تاریخی ویژه‌ی جامعه است. بیان سرمایه‌دارانه‌ی اجزای این مجموعه خود را نه فقط در ویژگی‌های کیفی هر دو آن‌ها — که پیش‌تر برجسته‌شان کردیم — بلکه هم‌چنین در نسبت کمی‌ای نهفته است که در آن، ۷، نشان‌گر گرایش به سوی کم‌ترین میزان [مینیموم] فیزیولوژیک و اجتماعی‌ای است که برای موجودیت نیروی کار ضروری است؛ و نیز میل به سوی تنزل اجباری آن. هم‌چنین نمایان‌کننده‌ی گرایشی است که همواره m به سوی رشد، به نسبت ۷، و به زیان آن، دارد.

وضعیت اخیر، نهایتاً بیان‌کننده‌ی خودویژگی مسلط تولید سرمایه‌دارانه است: همانا این واقعیت که آفرینش و تصرف ارزش اضافی هدف حقیقی و انگیزه و رانه‌ی پیش‌برنده‌ی این تولید است.

می‌توان دید: مناسباتی که مبنای فرمول سرمایه‌دارانه‌ی کل محصول‌اند، اعتبار عام دارند و در هر شکل اقتصادی سازمان‌یافته بر اساس برنامه، برابری استای تنظیمی آگاهانه از سوی جامعه می‌شوند؛ در جامعه‌ی کمونیستی برابری استای کلیه‌ی کارکنندگان و ارگان‌های دموکراتیک آن‌ها؛ و در جامعه‌ای مبتنی بر حاکمیت طبقاتی، برابری استای محافل داراییان و قهر استبدادی آن‌ها. در شکل سرمایه‌دارانه‌ی تولید امکان تنظیم برنامه‌مند کل این روابط وجود ندارد. تمامیت سرمایه‌ها و کالاهای جامعه در واقع مرکب است از مجموعه‌ی بی‌شماری از تک سرمایه‌های شاخه‌شاخه و پراکنده و اقلامی از تک تک کالاها.

اینک این پرسش پیش می‌آید که آیا به این ترتیب خود این مجموعه از ارقام در جامعه‌ی سرمایه‌داری معنایی بیش‌تر از سیاهه‌ی صرف آماری دارد و علاوه بر آن از خصلتی بسیار نادقیق و پرنوسان برخوردار است. با این حال آن‌چه از این طریق در مقیاس کل جامعه بیان می‌شود این است که وجود منفرد و کاملاً مستقل و خودستاینده‌ی بنگاه‌های مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه‌داری صرفاً نشان‌گر شکل تاریخیاً مشروط‌اند، در حالی که شالوده‌ی آن‌ها پیوستار اجتماعی است. هرچند تک سرمایه‌ها به‌گونه‌ای کاملاً مستقل عمل می‌کنند، و در این‌جا تنظیم اجتماعی کاملاً غایب است، اما حرکت کل همه‌ی سرمایه‌ها به‌مثابه‌ی تمامیتی یگانه و یک‌پارچه تحقق می‌یابد. این حرکت کل نیز خود را در شکل‌های اختصاصاً سرمایه‌دارانه بیان می‌کند. در حالی که تنظیم روابط در هر شکل تولید سازمان‌یافته‌ی با برنامه‌عمدتاً معطوف به نسبت کار انجام‌یافته به کاری است که هنوز باید انجام پذیرد — یا به زبان فرمول ما: نسبت بین $(v+m)$ به C — یا نسبت بین مجموع لوازم معاش ضروری به وسائل تولید ضروری — در فرمول: نسبت همان $(v+m)$ به C — در تولید سرمایه‌دارانه کل کار اجتماعی ضروری برای حفظ و نگهداری وسائل تولید مرده و نیز نیروی کار زنده، به‌مثابه‌ی یک کل واحد و یک‌پارچه، همانا سرمایه تلقی می‌شود، کل واحدی که رو در روی کارِ مازاد انجام‌یافته، یعنی m یا ارزش اضافی، قرار می‌گیرد. رابطه‌ی بین این دو مقدار m و $(C+v)$ ، رابطه‌ای واقعی، عینی و ملموس در جامعه‌ی سرمایه‌داری است، همانا **نرخ میانگین سود** که به‌طور واقع نیز هر سرمایه‌ی خصوصی را در مقام بخشی از یک کل مشترک، از کل سرمایه‌ی اجتماعی تلقی می‌کند و سود هر تک سرمایه را با استناد به بزرگی آن، در مقام سهمی که از کل ارزش استثمارشده از جامعه نصیب آن شده است، بدون توجه به سهمی که آن سرمایه به‌طور واقعی در این مجموعه‌ی ارزش ادا کرده، به آن محول می‌کند. بنابراین کل سرمایه‌ی اجتماعی و همتای آن، همانا کل ارزش اجتماعی، صرفاً مقادیری واقعی از وجودی عینی نیستند، بلکه رابطه‌ی بین آن‌ها، یعنی سود میانگین — به میانجی مکانیسم قانون ارزش — رهبر و راهبر کل مبادله است، یعنی نسبت کمی مبادله‌ی انواع تک کالاها بین یک‌دیگر، مستقل از نسبت ارزشی ویژه‌شان، هم‌چنین تنظیم‌کننده‌ی تقسیم کار اجتماعی، یعنی

تخصیص سهم‌های متناظر سرمایه و نیروی کار به سپهرهای تولید منفرد و رشد و گسترش بارآوری کار که از یک سو مشوق تک سرمایه‌ها به پیش‌تازی و اقدام مبتکرانه است تا خود را به سطح بالاتر از سود میانگین ارتقاء دهند و از سوی دیگر، گسترش و رواج پیشرفت‌های حاصله از تولیدهای منفرد، به سطح کل تولید. در یک کلام: حکم‌رانی کامل کل سرمایه‌ی اجتماعی بر حرکتهای ظاهراً قائم به ذات تک سرمایه‌ها، به میانجی نرخ میانگین سود.[۳]

بنابراین فرمول $C+V+M$ ، نه فقط سازگار با ترکیب ارزشی هر تک کالا است، بلکه بر جملگی کالاهای تولیدشده در یک جامعه نیز انطباق دارد. اما این انطباق صرفاً ناظر است بر ترکیب ارزشی. فراتر از این سطح، تشابه و تناظر مذکور دیگر وجود ندارد.

اگر ما کل محصول جامعه‌ای را که به شیوه‌ی سرمایه‌دارانه تولید می‌کند به مثابه‌ی یک کلیت و در مقام محصول کار سالی در نظر بگیریم که قصد واکاوی اجزای مربوط به آن را داریم، آن‌گاه فرمول مذکور، فرمولی به تمام معنا دقیق است. عنصر C در این فرمول نشان می‌دهد چه مقدار کار گذشته، کار انجام‌یافته در سال‌های پیشین، در هیأت وسایل تولید، در محصول سال جاری مداخله دارد. عنصر $V+M$ ، اجزای ترکیبی محصولی را نشان می‌دهد که منحصراً در سال اخیر به میانجی کار تازه آفریده شده است و سرانجام رابطه‌ی V و M ، توزیع و تقسیم سهم سالانه‌ی کار جامعه بین حفظ و بقای کارکنندگان و نا-کارکنندگان را به ما نشان می‌دهد. این واکاوی، برای بازتولید تک سرمایه نیز، فارغ از پیکره‌ی مادی محصولی که پدید آورده، درست و تعیین‌کننده است. نزد سرمایه‌دار صنعت ماشینی، C ، V و M بدون هیچ‌گونه تمایزی دوباره در هیأت ماشین یا اجزای ماشین پدیدار می‌شوند. نزد همکارش در شاخه‌ی [تولید] شکر، C ، V و M ، در هیأت شکر از درون فرآیند تولید زاده می‌شوند. نزد مالک یک رقاص‌خانه، در قالب غمزه‌های رقاصان و اداهای «شعبده‌بازان» شیئی می‌یابند. تمایز آن‌ها با یک‌دیگر در محصولی بی‌تمایز، فقط این است که آن‌ها اجزای ارزشی و سهم ارزشی مقسومی از محصول‌اند. و این امر، به تنهایی برای بازتولید تک سرمایه کاملاً بسنده است. زیرا بازتولید تک سرمایه با پیکره‌ی ارزشی سرمایه آغاز می‌شود و نقطه‌ی عزیمت مبلغ معینی پول است که از تحقق [ارزش] محصولات تولیدشده به دست آمده است. به این ترتیب، فرمول $C+V+M$ شالوده‌ای است موجود برای تقسیم و توزیع آن مبلغ پول به بخشی برای خرید وسایل مادی تولید، بخشی دیگر برای خرید نیروی کار و بخش سومی برای مصرف شخصی سرمایه‌دار، اگر — چنان که ما در این جا و در وهله‌ی نخست فرض گرفته‌ایم — بازتولید ساده صورت پذیرد، یا فقط بخشی از آن به مصرف شخصی سرمایه‌دار برسد و بخشی دیگر به خدمت بزرگ‌تر کردن سرمایه درآید؛

در این صورت قرار است بازتولید گسترده صورت گیرد. این که سرمایه‌دار باید برای بازتولید واقعی با چنین توزیع و تقسیمی برای سرمایه‌ی پولی دوباره به بازار کالاها گام نهد تا بتواند پیش‌شرط‌های عینی تولید — یعنی مواد خام، کارافزارها و غیره و نیز نیروی کار — را به‌دست آورد، امری است بدیهی. اما این امر که تک سرمایه‌دار بتواند در بازار وسائل تولید و نیروی کاری را که برای کسب و کارش به آن نیاز دارد، به‌طور واقعی هم پیدا کند، در نگاه تک سرمایه‌دار و ایدئولوگ‌های دانشمندی، همانا اقتصاددانان و لنگار نیز بدیهی به‌نظر می‌آید.

در کل تولید اجتماعی وضع به‌گونه‌ی دیگری است. مبادله‌ی کالاها، از منظر کل جامعه، فقط می‌تواند یک جابجایی و تغییر مکان همه‌جانبه‌ی اجزایی از محصول کل را به انجام رساند، اما نمی‌تواند ترکیب عینی آن را تغییر دهد. این تغییر مکان کماکان می‌تواند بازتولید کل سرمایه را فقط زمانی میسر کند که در کل محصول تولیدشده در دوره‌ی تولیدی ماقبل، اولاً وسائل تولید کافی، ثانیاً وسائل معاش مکفی برای حفظ و بقای شمار پیشین نیروهای کار و ثالثاً — و سرآخر و نه هرگز بی‌اهمیت‌تر — وسائل معاش لازم برای حفظ و بقای «درخور» طبقه‌ی سرمایه‌دار و متعلقانش، موجود باشد. این‌جا به قلمرو تازه‌ی رهنمون می‌شویم: از قلمرو مناسبات ارزشی ناب به قلمرو جنبه‌ی مادی و عینی. اینک مسئله بر سر قابلیت و پیکره‌ی مصرفی کل محصول اجتماعی است. آن‌چه برای تک سرمایه‌دار کاملاً بی‌تفاوت* است، از منظر سرمایه‌دار کل به نگرانی‌ای جدی بدل می‌شود. در حالی که برای تک سرمایه‌دار بی‌بروگر علی‌السویه است که کالاها تولیدشده از سوی او ماشین، شکر، کود مصنوعی باشد یا کاغذ پارهای از یاهو‌گویی‌ها، و فقط مهم این است که آن را به‌دست مشتری برساند تا سرمایه‌اش را بعلاوه‌ی ارزش اضافی متحقق کند، برای سرمایه‌دار کل اهمیت بی‌کرانی دارد که کل محصول پیکره و قابلیت مصرفی کاملاً معینی داشته باشد و این که در این محصول کل سه چیز موجود باشند: وسائل تولید برای از سرگیری فرآیند کار، وسائل معاش ساده و متعارف برای حفظ و بقای طبقه‌ی کارگر و لوازم معاشی مرغوب‌تر و دارای جنبه‌ی تجملی لازم برای حفظ و بقای خود سرمایه‌دار کل. آری، در این‌جا آرزوها عام و مبهم نیستند، بلکه کاملاً به‌دقت به‌لحاظ کمی تعیین یافته‌اند. اگر بپرسیم که مقدار چیزهای مورد نیاز سرمایه‌دار کل از این سه نوع چقدر است، آن‌گاه — همیشه با این پیش‌فرض که نقطه‌ی عزیمت ما بازتولید ساده است — تخمینی دقیق را در ترکیب ارزشی کل محصول سالانه‌ی سال جاری پیدا می‌کنیم. فرمول $C+V+M$ که ما آن را چه برای کل سرمایه و چه هر تک سرمایه به‌مثابه‌ی توزیع و تقسیم صرفاً کمی کل ارزش، یعنی برای مقدار کار نهفته

* در این‌جا نویسنده از واژه‌ی Hekuba استفاده کرده که بنا بر توضیح ویراستار آلمانی به معنای «علی‌السویه» است و از نمایش‌نامه‌ی هاملت شکسپیر برگرفته شده است.

در کل محصول سالانه‌ی جامعه تلقی کرده‌ایم، اکنون به‌مثابه‌ی شالوده‌ای معلوم برای توزیع و تقسیم **مادی** محصول نیز پدیدار می‌شود. روشن است که برای از سرگرفتن بازتولید در مقیاسی ثابت، سرمایه‌دار کل باید در محصول کل تازه‌اش آن مقدار از وسائل تولید را بیابد که با مقدار C او برابر و منطبق باشد، هم‌چنین همان مقدار وسیله‌ی معاش برای کارگران که با v ، مجموع مبلغ مزدها، برابر و منطبق باشد و همان مقدار از وسائل معاش نفیس برای خود او و بستگانش که مقدار m مستلزم آن است. بنابراین ترکیب ارزشی کل محصول سالانه‌ی جامعه خود را به شیوه‌ی زیر به زبان پیکره‌ی مادی محصول ترجمه می‌کند: اگر قرار است بازتولید ساده میسر گردد، کل C جامعه باید در مقام همان اندازه وسائل تولید، v در مقام لوازم معاش کارگران و m در مقام وسائل معاش سرمایه‌دار دوباره پدیدار شود.

اینک به تمایزی ملموس بین تک سرمایه‌دار و سرمایه‌دار کل می‌رسیم. اولی، هربار سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر و نیز ارزش اضافی‌اش را بازتولید می‌کند؛ (۱) هر سه جزء در قالب محصولی یک‌پارچه و یگانه با همان پیکره‌ی مادی موجودند؛ (۲) در هیأتی کاملاً بی‌تفاوت که نزد هر تک سرمایه‌دار ساخت‌وبافت متفاوتی با سرمایه‌دار دیگر دارد. سرمایه‌دار کل هربار هر جزء ارزشی از سرمایه‌ی سالانه‌اش را در پیکره‌ی مادی متفاوتی بازتولید می‌کند، آن‌هم در قالب C برای وسائل تولید، v برای لوازم معاش کارگران، و m برای لوازم معاش سرمایه‌داران. برای بازتولید تک سرمایه فقط نسبت‌های ارزشی تعیین‌کننده بودند و شرایط مادی در مقام پیش‌شرط مبادله‌ی کالاها، پدیداری بدیهی تلقی می‌شد. در بازتولید کل سرمایه نسبت‌های ارزشی با جایگاه‌های مادی متحد می‌شوند. در عین حال روشن است که تک سرمایه فقط مادامی می‌تواند جنبه‌های ارزشی را لحاظ کند و جنبه‌های مادی را به‌مثابه‌ی قانونی آسمانی تلقی کند که برعکس سرمایه‌ی کل بتواند مسئولیت جنبه‌های مادی را برعهده بگیرد. اگر کل C جامعه نتواند در پیکره‌ی مادی‌اش سالانه همان اندازه وسائل تولید بازتولید کند، آن‌گاه بی‌هوده است که تک سرمایه‌دار با پولی که از طریق تبدیل سرمایه‌ی ثابتش — که به پول دگردیسی یافته — به بازار رود، چرا که نخواهد نتوانست شرایط مادی ضروری برای بازتولید فردی‌اش را در آن‌جا بیابد. بنابراین از منظر بازتولید، فرمول عام $C+v+m$ برای سرمایه‌ی کل کفایت نمی‌کند؛ بعلاوه این گواه و اثبات دیگری است برای این‌که مقوله‌ی بازتولید چیزی واقعی و بیش‌تر از توصیفی صرف برای مقوله‌ی تولید است. بنابراین ما باید به‌مراتب بیش‌تر تمایزاتی در سرشت مادی قائل شویم و بجای تلقی سرمایه‌ی کل به‌مثابه‌ی کلی واحد و یک‌پارچه، آن را در سه بخش اصلی‌اش به نمایش گذاریم و برای ساده کردن موضوع — چراکه این کار به‌لحاظ نظری زبانی نمی‌رساند — آن را در دو بخش [بزرگ] مورد ملاحظه قرار دهیم: [یک:] در مقام تولید وسائل تولید و [دو:] به‌مثابه‌ی تولید وسائل معاش برای کارگران و سرمایه‌داران. هر بخش باید جداگانه مورد ملاحظه قرار گیرد، چنان‌که

در هر بخش، شرایط بنیادین تولید سرمایه‌دارانه ملحوظ باشند. اما در عین حال ما باید جنبه‌های بازتولید را از زاویه‌ی پیوستارهای متقابل در هردو بخش برجسته کنیم. زیرا فقط با لحاظ کردن این پیوستار شالوده‌های بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی به‌مثابه‌ی یک کل واحد و یک پارچه قابل استنتاج خواهند بود.

به این ترتیب اگر نقطه‌ی عزیمت ما تک سرمایه باشد، به‌هنگام بازنمایی سرمایه‌ی کل و کل محصولش، نوعی جابه‌جایی روی می‌دهد. به‌لحاظ کمی، یعنی در مقام مقادیر ارزشی، C ی جامعه دقیقاً مرکب است از مجموعه‌ی سرمایه‌های ثابت تک سرمایه‌ها، در مورد دو عنصر دیگر v و m نیز وضع از همین قرار است. اما شکل پدیداری آن‌ها دچار جابه‌جایی شده است. در حالی که C ی تک سرمایه از درون فرآیند تولید در مقام جزء ارزشی مجموعه‌ی متنوع و بی‌شماری از اشیاء مصرفی دوباره بیرون می‌آید، همین سرمایه‌ی ثابت در محصول کل، به‌اصطلاح روی‌هم‌رفته، در مقدار معینی از وسائل تولید پدیدار می‌شود. هم‌چنین v و m در تک سرمایه‌ها که دوباره به‌مثابه‌ی تکه‌هایی از مجموعه‌ای کالایی با جلوه‌ای متلون آشکار می‌شوند، در محصول کل روی‌هم‌رفته منطبق‌اند بر مقادیری از لوازم معاش برای کارگران و سرمایه‌داران. این واقعیتی است که اسمیت نیز در ملاحظاتش درباره‌ی عدم تطابق مقولات سرمایه‌ی مستقر، سرمایه‌ی در گردش و درآمد نزد تک سرمایه‌دار و در جامعه تقریباً به آن نائل شد.

ما به نتایج زیر رسیدیم:

۱ - تولید مجموع جامعه از منظری کلی می‌تواند درست مانند تولید تک سرمایه‌دار در فرمول $C+v+m$ بیان شود.

۲ - تولید اجتماعی به دو بخش تقسیم می‌شود: تولید وسائل تولید و تولید وسائل معاش.

۳ - هردو بخش به‌نحو سرمایه‌دارانه عمل می‌کنند [هدف] تولید ارزش [است]، و بنابراین فرمول $C+v+m$ برای هردو بخش مصداق دارد و در هردو به‌کار بسته می‌شود.

۴ - هردو بخش به یک‌دیگر وابسته و نیازمندند و از این‌رو باید دال بر مناسبات کمی معینی باشند. به این ترتیب که یک بخش باید همه‌ی وسائل تولید هردو بخش، و بخش دیگر همه‌ی وسائل معاش برای کارگران و سرمایه‌داران هر دو بخش را تولید کند.

با عزیمت از این زاویه‌ی دید، مارکس فرمول زیر را برای بازتولید سرمایه‌دارانه طراحی کرد:

I	+۴۰۰۰C	+۱۰۰۰V	=۱۰۰۰m	۶۰۰۰ وسائل تولید
II	+۲۰۰۰C	+۵۰۰V	=۵۰۰m	۳۰۰۰ وسائل مصرف

اعداد این فرمول بیان‌کننده‌ی مقادیر ارزشی، همانا مقادیر پولی هستند که اندازه‌ی آن‌ها دل‌بخواهانه انتخاب شده، اما **نسبت‌های شان** دقیق است. تمایز دو بخش در نوع و پیکره‌ی مصرفی کالاهایی است که تولید می‌کنند. گردش کالاهای آن‌ها در رابطه‌ی متقابل با یک‌دیگر به‌نحو زیر صورت می‌گیرد: بخش نخست برای کل تولید، یعنی برای خود و برای بخش دوم وسائل تولید را فراهم می‌آورد؛ نتیجه‌ی این کار این است که برای ادامه‌ی بازتولیدی سراسر است و بدون اختلال (در این جا کماکان بازتولید ساده، یعنی بازتولید به مقیاس گذشته مفروض است)، باید محصول کل بخش نخست (I، ۶۰۰۰)، ارزشی برابر با مجموع سرمایه‌ی ثابت هر دو بخش (بخش I، ۴۰۰۰ + بخش II، ۲۰۰۰) داشته باشد. به همین ترتیب بخش دو، لوازم معاش را برای کل جامعه، یعنی هم برای کارگران و سرمایه‌داران خود، و هم سرمایه‌داران و کارگران بخش نخست تدارک می‌بیند. نتیجه این که برای جریان سراسر است و بدون اختلال مصرف و تولید و ازسرگیری‌اش در مقیاس گذشته ضرورت دارد که حجم کل لوازم معاش فراهم‌آمده از سوی بخش دو، ارزشش برابر با مبالغ درآمد همه‌ی کارگران شاغل و سرمایه‌داران جامعه باشد؛ در فرمول فوق، یعنی ۳۰۰۰ واحد بخش دو = (۱۰۰۰V+۱۰۰۰m) بخش I + (۵۰۰V+۵۰۰m) بخش II.

در حقیقت ما این جا فقط نسبت‌ها یا رابطه‌های ارزشی را بیان کرده‌ایم، چیزی که نه فقط شالوده‌ی بازتولید سرمایه‌دارانه، بلکه بازتولید در هر جامعه‌ی دیگری است. در هر جامعه‌ی تولیدکننده، فارغ از شکل اجتماعی‌اش — خواه در جماعات روستایی کوچک و ابتدایی باکائیر^۱ برزیل، خواه در خانوارهای بزرگ شهرهای آتنی و بردگانش و خواه در ارباب‌نشین‌های بزرگ قیصری کارل کبیر — باید مقدار کار موجود جامعه چنان توزیع شود که هم وسائل تولید به‌قدر کافی، و هم وسائل معاش تولید شود. آن هم به این ترتیب که وسائل تولید باید هم برای تولید مستقیم وسائل معاش کفایت کنند و هم برای بازسازی آتی خود وسائل تولید، و نیز وسائل معاش برای حفظ و بقای کارکنندگانی که به تولید وسائل معاش و وسائل تولید مشغولند و علاوه بر همه‌ی این‌ها، برای حفظ و بقای نا-کارکنندگان. در این مقیاس، دیسه‌نمای مارکسی در تناسب عام خود، شالوده‌ی عام و مطلق [هر] بازتولید اجتماعی است، فقط در این جا [یعنی در تولید

¹ Bakair

سرمایه‌دارانه]، کار اجتماعاً لازم در مقام ارزش پدیدار می‌شود، و وسائل تولید در مقام سرمایه‌ی ثابت و کار لازم برای حفظ و بقای کارکنندگان در مقام سرمایه‌ی متغیر و [کار] ضروری برای حفظ و بقای نا-کارکنندگان در مقام ارزش اضافی.

اما در جامعه‌ی سرمایه‌داری گردش [یا بده‌بستان] بین این دو بخش بزرگ [تولید] بر مبادله‌ی کالاها متکی است، همانا بر مبادله‌ی هم‌ارزها. کارگران و سرمایه‌داران بخش I می‌توانند فقط تا آن اندازه وسائل معاش از بخش II دریافت کنند که آن‌ها بتوانند در قالب کالاهای خود وسائل تولید فراهم آورند. اما نیاز بخش II به وسائل تولید نیز به واسطه‌ی اندازه‌ی سرمایه‌ی ثابتش اندازه‌گیری می‌شود. نتیجه این که جمع کل سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی در بخش تولید وسائل تولید — در مثال ما، بخش I: $1000v + 1000m$ — باید با سرمایه‌ی ثابت در بخش تولید وسائل معاش — در مثال ما، بخش II: $2000c$ — برابر باشد.

نکته‌ی مهم دیگری را نیز باید در عطف به دیسه‌نمای فوق یادآور شد. مقادیر ذکر شده برای سرمایه‌ی ثابت هر دو بخش، در واقعیت فقط بخشی از سرمایه‌ی ثابت تخصیص یافته از سوی جامعه است. سرمایه‌ی ثابت تجزیه می‌شود به جزء استوار — ساختمان‌ها، کارافزارها، حیوانات کار — که در دوره‌های متعدد تولید ایفای نقش می‌کنند و در هر دوره فقط بخشی از ارزش‌شان را — به نسبت استهلاک‌شان — به محصول منتقل می‌کنند، و جزء گردان — مواد خام، کمکی، مواد سوختی و روشنایی بخش — که در هر دوره‌ی تولید به‌طور کامل با ارزش خود وارد محصول تازه می‌شوند. اما در بازتولید مسئله فقط بر سر بخشی از وسائل تولید است که به‌طور واقعی در تولید ارزش دخیل‌اند، بقیه، یعنی آن بخش از سرمایه‌ی استوار که خارج از محصول باقی می‌ماند و کماکان به ایفای نقش خود ادامه می‌دهد را البته باید در نظر داشت، اما می‌تواند در بازنمایی دقیق گردش اجتماعی نادیده گرفته شود، بی‌آن که در درستی این بازنمایی خللی وارد کند. این نکته را می‌توان به سهولت اثبات کرد.

سرمایه‌ی ثابت بخش I و II را در نظر بگیریم و فرض کنیم این 6000 واحد که در محصول سالانه‌ی این بخش‌ها وارد می‌شود، مرکب باشد از $1500c$ به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی استوار و $4500c$ به‌مثابه‌ی سرمایه‌ی گردان، و $1500c$ سرمایه‌ی استوار که معرف استهلاک سالانه‌ی ساختمان‌ها، ماشین‌ها، حیوانات کار و غیره باشد. فرض کنیم این استهلاک سالانه برابر باشد با 10 درصد از ارزش کل سرمایه‌ی استواری که به کار رفته است. در این صورت در واقعیت در هر دو بخش $15000c$ سرمایه‌ی استوار و $4500c$ سرمایه‌ی گردان داریم، و روی هم رفته $19500c + 1500v$ کل سرمایه‌ی اجتماعی. با این حال کل سرمایه‌ی استوار که طول عمرش (با سالانه 10 درصد استهلاک) 10 سال فرض گرفته شده، نخست باید بعد از

۱۰ سال تجدید شود. در این فاصله سالانه یک دهم ارزشش در تولید اجتماعی وارد می‌شود. اگر کل سرمایه‌ی استوار جامعه به میزان برابری مستهلک شود و طول عمری برابر داشته باشد، آن‌گاه می‌بایست — بنا بر فرض ما — هر ده سال یک‌بار در کلیت خود تجدید شود. اما واقعیت از این‌قرار نیست. از پیکره‌های مصرفی گوناگون و بخش‌هایی از سرمایه‌ی استوار، برخی مدت کوتاه‌تری عمر می‌کنند، برخی مدتی بلندتر؛ استهلاک و طول عمر انواع و اجزای گوناگون سرمایه‌ی استوار کاملاً متنوع و متفاوت است. نتیجه این‌که به هیچ‌روی لزومی ندارد که تجدید و بازتولید سرمایه‌ی استوار در اجزای مصرفی مشخص‌اش یک‌باره و به‌طور کامل صورت پذیرد، بلکه تجدید اجزای سرمایه‌ی ثابت به‌طور مداوم و تدریجی در مراکز گوناگون تولید اجتماعی روی می‌دهد، و در طول این مدت اجزای دیگر سرمایه‌ی استوار در پیکره‌ی مصرفی قدیمی‌شان کماکان موجودند و نقش خود را ایفا می‌کنند. بنابراین استهلاک ۱۰ درصدی سرمایه‌ی استوار که ما در مثال‌مان فرض گرفته‌ایم به این معنا نیست که هر ۱۰ سال یک‌بار باید بازتولید یک‌باره‌ی سرمایه‌ی استواری به ارزش ۱۵۰۰۰C صورت گیرد، بلکه باید سالانه و به‌طور میانگین نوسازی و جای‌گزین کردن اجزای کل سرمایه‌ی استوار جامعه که برابر با یک دهم از ارزش این سرمایه است، صورت پذیرد؛ به عبارت دیگر بخش I، که موظف به تأمین کل مصرف جامعه از وسائل تولید است، باید سالانه در کنار بازتولید کل مواد خام، مواد کمکی و بازتولید سرمایه‌ی گردانی به ارزش ۴۵۰۰، هم‌چنین تولید پیکره‌ی مصرفی اجزای سرمایه‌ی استوار، یعنی ساختمان‌ها، ماشین‌آلات و غیره، به مقداری برابر با ۱۵۰۰ — که مطابق با استهلاک سرمایه‌ی استوار است — نیز صورت گیرد؛ همانا روی هم‌رفته ۶۰۰۰C که در دیسه‌نمای فوق مفروض گرفته شده بود. اگر بخش I، کارش را به این شیوه ادامه دهد که سالانه یک دهم سرمایه‌ی استوار در قالب اشیاء مصرفی را بازسازی کند، آن‌گاه خواهیم دید که هر ده سال یک‌بار کل سرمایه‌ی استوار جامعه از بالا تا پائین با اجزایی نو جای‌گزین شده و بنابراین بازتولید آن اجزایی نیز که ما به‌لحاظ ارزش در مثال خود [موقتاً] نادیده گرفته بودیم، در دیسه‌نمای فوق کاملاً رعایت شده است.

این روند خود را عملاً از این طریق بیان می‌کند که هر سرمایه‌دار از پولی که بعد از تحقق کالاهای تولید سالانه‌اش به‌دست آمده، مبلغی را برای جبران سرمایه‌ی استوار کنار می‌گذارد. این پس‌اندازهای [مالیاتی] منفرد سالانه [برای جبران استهلاک] باید پیش از آن‌که سرمایه‌دار به‌طور واقعی سرمایه‌ی استوارش را نوسازی کند یا با قطعات کاراتری جای‌گزین سازد، به مبلغی با سطحی معین بالغ شده باشند. اما این فعالیت متناوب پس‌انداز سالانه‌ی مبالغی پول برای نوسازی سرمایه‌ی استوار و کاربست دوره به دوره‌ی پول‌های جمع‌شده برای نوسازی واقعی سرمایه‌ی استوار نزد سرمایه‌داران منفرد در زمان‌های گوناگونی صورت می‌گیرد، به طوری که یکی در حال پس‌انداز است، در حالی که دیگری کار نوسازی را پیش گرفته است.

به این شیوه هر سال نوسازی بخشی از سرمایه‌ی استوار صورت می‌گیرد. ردوبدل شدن‌ها و پس‌انداز پول در این‌جا فقط روندی واقعی را پنهان می‌کنند که سرشت‌نمای روند بازتولید سرمایه‌ی استوار است.

با نگاهی دقیق‌تر به این قضیه می‌توان دید که هیچ ایرادی وجود ندارد. درست است که سرمایه‌ی استوار در کلیت خود در فرآیند تولید مشارکت دارد، اما فقط در مقام توده‌ای از اشیاء مصرفی — ساختمان‌ها، ماشین‌ها و حیوانات کار در پیکرمندی کامل‌شان — در فرآیند کار مورد استفاده قرار می‌گیرد. با این حال، آن‌ها فقط با جزئی از ارزش‌شان وارد تولید ارزش می‌شوند؛ و ویژگی آن‌ها در مقام سرمایه‌ی استوار دقیقاً همین است. از آن‌جا که در بازتولید (با فرض بازتولید ساده) مسئله بر سر این است که ارزش‌های واقعاً مصرف‌شده‌ی وسائل معاش و وسائل تولید طی تولید سالانه، در پیکره‌ی واقعی و طبیعی‌شان جای‌گزین شوند، به همین ترتیب سرمایه‌ی استوار نیز برای بازتولید به همان مقیاس و دامنه‌ای مطرح می‌شود که به‌طور واقعی [و در مقام ارزش] در کالاهای تولیدشده وارد شده است. بقیه‌ی اجزای ارزشی‌ای که در قالب کامل مصرفی‌شان به سرمایه‌ی استوار پیکر می‌بخشند، در مقام فرآیند کار برای تولید اهمیت‌ی تعیین‌کننده دارند، اما برای بازتولید سالانه‌ی جامعه‌ی جزئی از فرآیند تشکیل ارزش نیستند.

در ضمن، روندی که در این‌جا خود را در مناسبات ارزش بیان می‌کند، دقیقاً برای هر جامعه‌ی دیگر نیز که تولیدکننده‌ی کالا هم نیست، مصداق دارد. مثلاً اگر برای حفر برکه‌ی معروف قارون و کانال نیل در مصر باستان — این دریاچه‌ی سحرآمیز که به گزارش هرودت با «کار دستان انسان‌ها» صورت گرفته است — به کار ده ساله‌ی ۱۰۰۰ برده نیاز بود و اگر برای حفظ و نگهداری این سیستم کم‌نظیر آبرسانی در جهان هر سال نیروی کار کامل ۱۰۰ برده‌ی دیگر لازم بود (و این اعداد طبعاً دل‌بخواهانه‌اند)، آن‌گاه می‌توانیم بگوئیم برکه‌ی قارون و آبراه‌هایش بی‌شک بعد از ۱۰۰ سال از نو بازتولید شده‌اند، بی‌آن‌که در واقعیت این سیستم آبرسانی هر صد سال یک‌بار، یک‌باره به‌طور کامل ساخته شده باشد. این نیز حقیقت دارد زمانی که با دگرگونی‌های توفانی تاریخ سیاسی و به‌هنگام فتوحات، نادیده‌انگاری ناهنجار آثار فرهنگی قدیمی روی داد، مثلاً آن‌چه انگلیسی‌ها نیز در هندوستان به آن دست یازیدند، و آن‌گاه که تفاهم و همدلی برای نیازمندی‌های فرهنگ و تمدن کهن به بازتولید خویش ناپدید شده بود، با گذر زمان کل برکه‌ی قارون و همه‌ی آبراه‌ها و آب‌بند‌هایش، و نیز اهرام جای‌گرفته در کانون آن و گنبد‌های غول‌آسایش هم‌راه با همه‌ی عجایب دیگر بی‌هر رد و نشانی ناپدید شدند، چنان‌که گویی هرگز ساخته نشده بودند. فقط ده سطری در تاریخ هرودت، لکه‌ای بر نقشه‌ی بطلمیوس از جهان و رد و نشانه‌هایی از تمدن‌های قدیم و دهکده‌ها و شهرهای بزرگ‌گواه آنند که زمانی از مجاری آن سیستم آبرسانی کم‌نظیر و شگفت‌آور زندگانی‌ای غنی

سیراب می‌شد، جایی که امروز کویری بی‌آب و علف در مرکز لیبی و باتلاق‌هایی خشکیده در امتداد خط ساحلی قرار دارد.

دیسه‌نمای مارکسی برای بازتولید ساده می‌توانست فقط در یک مورد معین، از منظر سرمایه‌ی استوار به دیده‌ی ما نابسند و پُرکم‌وکاست پدیدار شود، همانا زمانی که ما خود را در موقعیت دوره‌ای از تولید قرار دهیم که در آن، کل سرمایه‌ی استوار برای نخستین‌بار ایجاد شده است. حقیقت این است که جامعه برخوردار از میراثی از کار انجام‌یافته در گذشته است که بسی بیش‌تر از بخشی از سرمایه‌ی استواری است که هربار و به نوبه‌ی خود در ارزش محصول سالانه وارد می‌شود یا دوباره آن را جای‌گزین می‌کند. به روایت ارقامی که در مثال‌مان طرح کردیم، کل سرمایه‌ی اجتماعی، برخلاف آن‌چه در دیسه‌نمای [مارکس] آمده است، برابر با $1500C + 600C$ نیست، بلکه برابر است با $1500C + 1950C$. درست است که سالانه بخشی از سرمایه‌ی استوار — که بنا بر فرض برابر با $1500C$ است — به میزان 1500 و در قالب وسائل تولید متناظر با آن بازتولید می‌شود، اما همان اندازه نیز سالانه در همان تولید مصرف می‌گردد. درست است که بعد از ده سال^۱ کل سرمایه‌ی استوار در قالب اشیاء مصرفی و به‌مثابه‌ی مجموعه‌ای از اشیاء، کلاً نوسازی می‌شود، اما بعد از ده سال، جامعه مانند هر سال، از $1500C$ سرمایه‌ی استوار برخوردار است، در حالی که سالانه فقط از عهده‌ی $1500C$ برمی‌آید، یا کلاً از سرمایه‌ی ثابتی برابر با $1950C$ برخوردار است، در حالی که [سالانه] فقط $600C$ تولید می‌کند. ظاهراً جامعه باید این مازاد $1350C$ ی از سرمایه‌ی استوار را از طریق کار خود ایجاد کرده باشد؛ جامعه از کار انباشته‌شده‌ی گذشته‌اش، چیزی بیش‌تر از آن‌چه از دیسه‌نمای بازتولید ما ناشی می‌شود، برخوردار است. شالوده و مبنای مفروض هر روزانه‌کار اجتماعی سالانه، روزانه‌کارهای سالانه‌ی متعددی است که پیش‌تر انجام یافته و انباشته شده‌اند. با این حال ما با پرسش^۱ پیرامون کار گذشته‌ای که شالوده‌ی همه‌ی کارهای کنونی است خود را در موقعیت «آغاز همه‌ی آغازها»یی قرار می‌دهیم که در تحول و تطور اقتصادی انسان‌ها و به‌همان میزان در تحول و تطور طبیعی مواد [کار] دخیل است. دیسه‌نمای بازتولید نه می‌خواهد و نه قرار است بازنمایاننده‌ی لحظه‌ی آغازین، همانا روندی اجتماعی در لحظه‌ی زایش و پیدایش^۱ باشد، بلکه دربردارنده‌ی آن^۱ هم‌چون لحظه‌ای جاری، هم‌چون حلقه‌ای در «هستومندی زنجیره‌ای بی‌انتهاست». کار گذشته همواره پیش‌شرط فرآیند بازتولید اجتماعی است، هر اندازه هم که بخواهیم در جستجوی پیشینه‌های آن باشیم. همان‌گونه که کار اجتماعی پایانی ندارد، از آغازی هم برخوردار نیست. رد و نشان آغازهای شالوده‌ی فرآیند بازتولید در گِرد و میش افسانه‌ای تاریخ تمدن و فرهنگ ناپدید می‌شود، همان جایی که رد و نشان داستان پیدایش برکه‌ی قارون

¹ statu nascendi

هرودت گم و ناپدید شده است. همراه با پیشرفت تکنیکی و تحول و تطور تمدن قالب و قواره‌ی وسائل تولید دگرگون می‌شود، جای گرزهای دوران دیرینه‌سنگی را کارافزار تراشیده و صیقل‌خورده می‌گیرد، دستگاه‌های برنزی و آهنی جای‌گزین سنگ‌افزارها می‌شوند و ماشین بخاری جای‌گزین کارافزار دستی. اما با همه‌ی این تغییرات در قالب و قواره‌ی وسائل تولید و در شکل‌های اجتماعی فرآیند تولید، جامعه همواره از مقدار کار شیئیت‌یافته‌ی گذشته که مبنای بازتولید سالانه‌ی آن است، در مقام شالوده‌های فرآیند کار خود برخوردار است.

در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری کار گذشته‌ی انباشت‌شده در وسائل تولید جامعه به هیأت سرمایه درمی‌آیند و پرسش معطوف به تبار کار گذشته‌ای که شالوده‌ی فرآیند بازتولید را می‌سازد، به پرسش ناظر بر زایش و پیدایش سرمایه دگرذیسی می‌یابد. این نقطه‌ی زایش و پیدایش بی‌گمان به مراتب کم‌تر افسانه‌ای است و برعکس با سطوری خونین از تاریخ عصر نوین به‌مثابه‌ی تاریخ به‌اصطلاح انباشت آغازین نوشته شده است. اما خود این واقعیت که ما نمی‌توانیم به بازتولید ساده جز چیزی بیندیشیم که مستلزم کار گذشته‌ی انباشت‌شده‌ای است که حجمش از کار صرف‌شده برای حفظ و بقای جامعه متجاوز است، نیشتر به زخم بازتولید ساده می‌زند و ثابت می‌کند که بازتولید ساده نه صرفاً برای تولید سرمایه‌دارانه، بلکه برای هر گامی از پیشرفت تمدن به‌طور اعم، افسانه‌ای بیش نیست. برای آن که بتوانیم تصور دقیقی از این افسانه — در این دیسه‌نما — به‌دست آوریم، باید به عنوان پیش‌شرطش رویداد یک دوره‌ی تولیدی سپری‌شده‌ای را مفروض بگیریم که غیرممکن بود خود فقط به بازتولید ساده محدود باشد، بلکه راستا و آماجش پیشاپیش بازتولید گسترده بوده است. برای توضیح این واقعیت به‌وسیله‌ی یک مثال، می‌توانیم کل سرمایه‌ی استوار جامعه را با راه‌آهن مقایسه کنیم. دوام و بنابراین استهلاک سالانه‌ی بخش‌های گوناگون راه‌آهن نیز بسیار متفاوتند. بخش‌هایی مانند پل‌ها و تونل‌ها می‌توانند قرن‌ها، لکوموتیوها دهه‌ها عمر کنند و بقیه‌ی قطعات متحرک می‌توانند طول عمر بسیار کوتاهی داشته باشند و بعضاً ظرف چند ماه مستهلک شوند. اما نتیجه‌ی این وضع نوعی استهلاک میانگین است که فرض کنیم ۳۰ سال طول می‌کشد یعنی ارزش‌کاهی سالانه‌ای به میزان $\frac{1}{30}$ کل دارد. اینک این ارزش‌کاهی به‌طور مداوم و تدریجی بعضاً به‌وسیله‌ی بازتولید راه‌آهن (که می‌تواند نقش تعمیر داشته باشد) جبران شود، آن‌هم از این طریق که مثلاً امروز یک واگن، فردا جزئی از یک لکوموتیو و پس فردا یک قطعه ریل قطار بازسازی شود. به این ترتیب پس از گذشت ۳۰ سال (بنا بر فرض ما) راه‌آهن قدیمی با راه‌آهنی تازه جای‌گزین می‌شود، در عین حال که سال به سال همان مقدار از کار جامعه صورت می‌گیرد، یعنی بازتولید ساده رخ می‌دهد. اما راه‌آهنی که می‌تواند به این شیوه صرفاً بازتولید شود، نمی‌تواند به همین شیوه نیز تولید شود. برای آن که بتوان آن را مورد استفاده قرار داد و

استهلاک تدریجی‌اش را در اثر استفاده‌ی تدریجی جبران کرد، باید راه‌آهن نخست به‌طور کامل تولید و آماده شده باشد. راه‌آهن را می‌توان قطعه به قطعه تعمیر کرد، اما نمی‌توان آن را قطعه به قطعه — امروز یک سیلندر، فردا یک واگن — قابل مصرف کرد. زیرا سرشت‌نمای سرمایه‌ی استوار دقیقاً این است که به‌لحاظ عینی و در مقام ارزش مصرفی هر لحظه در تمامیت خود در فرآیند کار دخیل است. بنابراین، برای آن که بتوان نخست این پیکره‌ی مادی‌اش را آماده و قابل استفاده کرد، باید جامعه یک‌باره مقدار کار عظیمی بر تولید آن متمرکز کند. جامعه باید — به زبان اعدادی که در مثال مان به کار بردیم — برای تولید راه‌آهن، مقدار کار سی‌ساله‌ای را که صرف تعمیرات می‌شود، مثلاً بر دو یا سه سال متمرکز کند. باید در طی دوره‌ی تولید مقدار کاری انجام دهد که از سطح میانگین فراتر می‌رود، یعنی باید به بازتولید گسترده دست یازد، هرچند بخواهد — پس از آماده شدن راه‌آهن — به بازتولید ساده بازگردد. بی‌گمان نباید در این جا از کل سرمایه‌ی استوار جامعه تصویری به‌مثابه‌ی اشیاء مصرفی پیوسته به یک‌دیگر یا مجموعه‌ای از اشیاء داشت که همواره باید یک‌جا و یک‌باره تولید شوند. اما همه‌ی کارافزارهای مهم‌تر، ساختمان‌ها، وسایل حمل و نقل و تأسیسات کشاورزی برای تولید خود نیازمند صرف مقدار عظیمی کار متمرکزند، امری که هم در مورد تولید راه‌آهن مدرن و سفینه‌ی فضایی صادق است و هم در کار روی تخته‌سنگی نتراشیده و صیقل نیافته یا آسیابی دستی. نتیجه این که بازتولید ساده فقط می‌تواند در تناوبی دوره‌ای با بازتولید گسترده صورت گیرد، امری که نه فقط به پیشرفت تمدن و رشد جمعیت به‌طور عام، بلکه به شکل اقتصادی سرمایه‌ی استوار یا وسائل تولیدی نیز مقید و مشروط است که در هر جامعه متناظر با سرمایه‌ی استوار است.

مارکس به‌طور مستقیم به این تناقض بین شکل سرمایه‌ی استوار و بازتولید ساده نمی‌پردازد. نکته‌ی مورد تأکید او فقط ضرورت یک «پیش‌ریز تولید» مداوم است؛ یعنی بازتولید گسترده در پیوند با سهم نامنظم استهلاک سرمایه‌ی استوار، که در یک‌سال بیش‌تر و در سال دیگر کم‌تر است، به‌عبارت دیگر چیزی که — اگر قرار باشد پای‌بندی به بازتولید ساده با سرسختی رعایت شود — موجب کسری ادواری‌ای می‌شود که پی‌آمدش می‌بایست بازتولید باشد. بنابراین او در این جا سرمایه‌ی استوار و بازتولید گسترده را از نقطه‌نظر صندوق بیمه‌ی جامعه در نظر می‌گیرد، نه از منظر تولید خود این [بخش] از سرمایه. [۵]

به نظر ما، مارکس در ارتباط با موضوعی دیگر و کاملاً متفاوت، به‌طور غیرمستقیم برداشت فوق را بی‌امواگر تأیید می‌کند. او در واکاوی دگرذیسی درآمد به سرمایه در مجلد دوم نظریه‌هایی پیرامون ارزش

اضافی، بخش دوم، به خودویژگی بازتولید سرمایه‌ی استوار و جبران آن به‌وسیله‌ی ذخیره‌ای از انباشت می‌پردازد؛ او به این نتیجه می‌رسد:

«اما نتیجه‌ای که می‌خواهیم به آن برسیم به شرح زیر است: اگر کل سرمایه‌ای که صرف تولید ماشین شده، آن قدر نیز بزرگ می‌بود که استهلاک سالانه‌ی ماشین را جبران کند، آن‌گاه ماشین‌آلات بسیار بیش‌تری از آن‌چه سالانه ضروری است تولید می‌کرد، زیرا استهلاک^۱ بعضاً به‌طور متصوّر^۱ وجود دارد و نخست پس از زنجیره‌ای از سال‌ها باید به‌طور واقعی و در پیکره‌ای مادی جای‌گزین شود. سرمایه‌ای که چنین به‌کار بسته شده است، سالانه توده‌ای از ماشین‌آلات را برای تأسیسات سرمایه‌ای تازه‌ای که موجودند و برای تأسیسات سرمایه‌ای تازه‌ای که پیش‌بینی می‌کند، فراهم می‌آورد. مثلاً ماشین‌ساز در طی سال جاری کار تولید را شروع می‌کند. حاصل تولید سالانه‌ی او ماشین‌آلاتی به مبلغ ۱۲۰۰۰ پوند است. اگر قرار می‌بود که او ماشین‌هایی را که تولید می‌کند، فقط بازتولید کند، لازم می‌بود در ۱۱ سال آتی فقط سالانه ماشین‌آلاتی به مبلغ ۱۰۰۰ پوند تولید کند، حتی زمانی که این تولید سالانه در سال به مصرف نمی‌رسید. اگر کل سرمایه‌اش را به‌کار می‌بست، [شمار محصولات مصرف‌شده] بازهم کمتر بود. برای آن که این سرمایه برقرار بماند و خود را صرفاً به‌طور مداوم سالانه بازتولید کند، گسترش تازه و مداومی از تولید در کارخانه‌هایی ضروری است که این ماشین‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهند (و حتی به گسترش بازهم بزرگ‌تری نیاز بود، اگر قرار بود خود این سرمایه‌دار انباشت هم بکند).

بنابراین در این‌جا، **حتی زمانی که در این سپهر تولید سرمایه‌ی به‌کاررفته فقط خود را بازتولید کند**، انباشتی مداوم در بقیه‌ی سپهرهای تولید ضرورت دارد.» [۶]

ماشین‌سازِ مثال مارکس را می‌توانیم در مقام سپهر تولید سرمایه‌ی استوارِ کل جامعه تصور کنیم. در این صورت نتیجه این خواهد شد که برای حفظ و بقای بازتولید ساده در این سپهر، یعنی برای این که جامعه سالانه همان مقدار کار را صرف ساختن سرمایه‌ی استوار کند (کاری که در عمل منتفی است)، آن‌گاه باید در سپهرهای دیگر تولید هر سال گسترشی در تولید صورت پذیرد. اما اگر جامعه در این‌جا فقط به بازتولید ساده پای‌بند بماند، آن‌گاه برای بازسازی صرف سرمایه‌ی استواری که زمانی آفریده شده است، ضروری است که بخش کوچک‌تری از کار را به کاری که برای ساختنش صرف کرده بود، اختصاص دهد. یا — اگر بخواهیم قضیه را به‌طور وارونه صورت‌بندی کنیم — جامعه باید برای ساختن تأسیسات بزرگی از سرمایه‌ی

¹ idealiter

استوار، گاه به گاه، حتی با پیش فرض گرفتن بازتولیدی ساده به طور کلی، به گونه‌ای ادواری بازتولیدی گسترده را پیشه کند.

همراه با پیشرفت تمدن نه فقط پیکره‌ی مادی ابزار تولید، بلکه حجم ارزش آن‌ها نیز — یا به عبارت درست‌تر: کار اجتماعی انباشته شده در آن‌ها — تغییر می‌کند. جامعه علاوه بر کار لازمی که برای حفظ و بقای بی‌واسطه‌اش ضروری است، همواره زمان کار و نیروی کار بیش‌تری را صرف ساختن وسائل تولیدی همواره عظیم‌تر می‌کند. اینک، این امر چگونه در فرآیند بازتولید بیان می‌شود؟ جامعه — به زبانی سرمایه‌دارانه — چگونه موفق می‌شود از کار سالانه‌اش سرمایه‌ی بیش‌تری از آن چه از آن برخوردار بود، بسازد؟ پاسخ این پرسش به قلمرو بازتولید گسترده فرا می‌رود که ما هنوز به آن نپرداخته‌ایم.

یادداشت‌ها:

[۱]. ما در این جا برای سادگی بحث و برای استفاده از زبانی متعارف همیشه از تولید سالانه سخن می‌گوئیم، امری که اغلب فقط در مورد کشاورزی صدق می‌کند. دوره‌های تولیدی صنعت و واگردهای سرمایه‌نیازی ندارند که با تغییر سال مصادف باشند.

[۲]. تقسیم کار، بین کار فکری و مادی در جامعه‌ای که بر تولید تنظیم شده بر اساس برنامه و بر مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید مبتنی است، ضرورتی ندارد به مقوله‌ی ویژه‌ی جمعیت وابسته باشد. اما این تقسیم کار می‌بایست خود را در موجودیت و در دسترس بودن شمار معینی از افراد مشغول به کار فکری بیان کند که موجودیت‌شان باید به طور مادی تأمین شده باشد، در عین حال که افراد گوناگونی می‌توانند این نقش را به تناوب برعهده بگیرند.

[۳]. «زمانی که از شیوه‌ی رویکردی اجتماعی سخن گفته می‌شود، یعنی زمانی که کل محصولی اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرد که هم در بردارنده‌ی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی و نیز مصرف فردی است، آن گاه نباید به دامان منشی که پرودن از اقتصاد بورژوایی تقلید کرده است، سقوط کرد و نباید به جامعه چنان نگریست که گویی جامعه‌ای با شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، یک جا و در مقام کلیت، این ویژگی‌ها و سرشت تاریخی-اقتصادی‌اش را از دست داده است. برعکس. در این جا سروکار ما با سرمایه‌دار کل است. سرمایه‌ی کل در مقام سرمایه‌ی سهامی همه‌ی سرمایه‌داران روی هم رفته، پدیدار می‌شود. وجه اشتراک این شرکت سهامی با بسیاری شرکت‌های سهامی دیگر این است که هر کس می‌داند چه مقدار در آن ریخته است، اما هیچ کس نمی‌داند چه مقدار از آن بیرون می‌کشد.» در:

(Das Kapital, Bd. II, S. 409.) [Karl Marx: Das Kapital, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels Werke, Bd. 24. S. 431.]

[۴]. ر. ک.

Das Kapital, Bd. II, S. 371. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 24, S. 396.]

[۵]. ر. ک.

Das Kapital, Bd. II, S. 443–445. [Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 24, S. 463–465.]

همچنین در مورد ضرورت بازتولید گسترده از منظر صندوق بیمه‌ی همگانی، ر. ک. همان‌جا، ص ۱۴۸.

[Karl Marx: **Das Kapital**, Zweiter Band. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 24, S. 178.]

[۶]. ر. ک.

Theorien, I. c., S. 248. [Karl Marx: **Theorien über den Mehrwert**, Zweiter Teil. In: Karl Marx/Friedrich Engels: **Werke**, Bd. 26.2, S. 481/482.]